

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimenes.ir

[@myAnimes](mailto:myAnimes)

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

Heaven Official's Blessing

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✽ آرک روح جنینی فصلهای 89 تا 100

✽ آرک آب سیاه فصلهای 101 تا 126

✽ آرک کوه تونگلو فصلهای 127 تا 180

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



فصل 137 - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

صاحب مغازه یکه خورد: « هاه؟ اون یکی؟ دائوژانگ، مطمئنی اشتباه نمیکنی؟! »

شیه لیان تایید کنان گفت: « بله همون! »

سپس با عجله پرید و ردا را گرفت. هواچنگ را بلند کرد و با سرعت به سمت عقب مغازه دوید و لای ردیف پرده های پشتی مغازه گریخت. این مغازه حقیقتاً نوآور و جسور بود. درونش یک غرفه کوچک برای تغییر لباس داشت برای آنانیکه لباس میخریدند، میتوانستند همانجا لباسشان را امتحان کنند.

جمعیت حاضر همه شوکه شدند. یک لحظه بعد آن تهذیبگر که ردای مجللی بر تن داشت از کنار لباس فروشی گذشت همچنان که پیشانیش را می مالید غر میزد. پشت سرش راهبان با چهره های شوم و عجیب و دیگر تهذیبگران راه میرفتند.

وقتی آنان لباس فروشی را دیدند که جمعیت زیادی گردش جمع شده بود با نارضایتی پرخاش کرد: « شماها به چی زل زدین؟! »

« آه، فراموشش کن ...بازم باید برم دستشویی! »

« وایسا برادر چشم آسمانی، اینجا یه سری آدمها هستن بهتر نیست پرسیم کسی رو اینجا دیدن یا نه؟! »

چشم آسمانی قدم زنان به داخل آمد نفسش را نگهداشته بود آرام به پرده ها نزدیک شد و با شدت آن را کشید. پشت سرش صدای جیغی شنیده شد. پشت

فصل 137 - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

پرده ها زنی نشسته بود ، موهای سیاهش را به شکل گوجه ای شل بسته،روی گردن سفید و لاغرش گلوبند سیاهی بود و دور آن نیز زنجیری نقره ای قرار داشت. ردایش نیمه باز بود و شانه سفید عریانش بعلاوه کمی از کمرش در برابر نگاه دیگران قرار داشت. بنظر میرسید لباسش هر آن از تنش می افتد. این منظره صورتها را سرخ و قلبهای را به تپش می انداخت.

وقتی پرده ها کشیده شدند. زن بر خود لرزید او با آستین صورتش را پوشاند و به نرمی نالید انگار شوکه شده و از چنان عمل ظالمانه ای وحشت زده بود. چشم آسمانی سریع پرده ها را کشید.

« م م م م من متاسفم!»

گروه راهبان و تهذیبگران پشت سرش نیز جیغ کشیدند: «عجب گناهی! چقدر بد!»

همه چشمهایشان را پوشاندند. با استفاده از این شانس آن « زن » بیرون پرید — او چه کسی میتواندست باشد جز شیه لیان؟! هواچنگ در آغوشش نشسته و بخاطر بدن شیه لیان از دید بقیه در امان بود. هرچند شیه لیان یک مرد بود و شانه هایش از یک زن معمولی پهن تر بودند او تنها نیمی از ردایش را برای نشان دادن بخشی از بدنش پایین کشیده بود اما تاثیری خارق العاده داشت.

شیه لیان با یک دست هواچنگ را گرفته و با دست دیگر دامنش را بلند کرد و از بین راهبان و تهذیبگرانی که چشمهایشان را بسته بودند گریخت. او مانند باد

فصل 137 - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

پرواز میکرد. صاحب مغازه و آن زنان حیرت کرده بودند. صاحب مغازه وقتی دید او فرار میکند خواست جلوی او را بگیرد ولی تنها توانست دهانش را باز و بسته کند. نگاهی به آن ورقه طلایی انداخت که میشد دو لباس یا حتی بیشتر با آن خرید کرد و بعد شانه بالا انداخت و دیگر اهمیتی نداد.

شیه لیان دیوانه وار می دوید هواچنگ را محکم بغل کرده و پشت سرش دود باقی مانده بود. عابران پیاده تنها سایه مبهم زنی را می دیدند که یک بچه را به بغل گرفته و با سرعت زیادی پرواز میکند مانند یک جگوار منعطف و وحشی دود و گرد خفه کننده ای پشت سر خود براه انداخته بود. همه دچار خفگی شده و سرفه میکردند نمیتوانستند چیزی که در برابرشان بود را باور کنند.

یکی از غرفه داران غذای کنار خیابان که تحت تاثیر این غبار قرار گرفته بود فحش میداد و با صدای بلندی گفت: «تو چه مرگت شده!؟»

شیه لیان اینقدر وقت داشت که سرش را برگرداند و بگوید: «یه چیزی شده!!! متاسفم!! متاسفم!!»

بعد از پشت سرش صدای فریاد های بلندی را شنید: «همونجا وایسا--!» او پشت سرش را نگاه کرد آن جمعیت با سرعت از مغازه لباس فروشی بیرون آمدند.

شیه لیان فکر کرد: موندم واسه چی مردم داد میزنن همونجا وایسا!!! معلومه

طرف نمی ایسته!!! نفسشو میگیره و سریعتر میدوه!! بعد خودش نیز به این فکر چنگ زده و با سرعت بیشتری دوید.

همین که جمعیت زیادی پشت سرش میدوید گرد و خاک بیشتری هم به هوا برمیخاست. فروشنده غذاهای خیابانی پشت سر هم فحش میداد و با خشم دیگ غذا را جا به جا میکرد: «با من بدبخت چیکار دارین آخه!؟»

بعد از حدود چهار ساعت دویدن بی وقفه، راهبان و تهذیبگران نفسشان بند آمد و کند تر پیش می آمدند. شیه لیان که در هنر فرار تجربه ای فرازمینی داشت تا آخر قدرتش را حفظ کرد. وقتی آن گروه کاملاً ردشان را کم کردند شیه لیان، هواچنگ را پایین گذاشت و گوشه جاده ایستاد تا نفس بگیرد.

هواچنگ با دستانش شانه های او را گرفت و با صدای کوتاهی گفت: «اینطوری نفس نکش به خودت آسیب میزنی!»

شیه لیان سرش را بالا گرفت و اخم کوچک ابروهای هواچنگ را دید ولی او هنوز چهره ای کودکانه داشت بهمین دلیل شیه لیان نتوانست جلوی خنده خودش را بگیرد: «هاهاهاها هاهاهاها آه!»

آنچنان خنده اش تند و تیز بود که درد وحشتناکی راه دنده هایش را پیمود و وادارش کرد پهلوهایش را بگیرد. هواچنگ که ناامید به نظر میرسید دستش را تکان داد: «هیچی ولش کن ...هاه؟ اونجا یه مسافرخونه اس؟!»

فصل 137 - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافرخانه سیاه دل

در فاصله ای نه چندان دور، یک مسافرخانه با چراغی که نور زرد رنگی از آن ساطع میشد و انگار برای مسافران بود دیدند. شیه لیان راست ایستاد و گفت: «بیا بریم داخل استراحت کنیم!»

هواچنگ گفت: «باشه!»

شیه لیان دستش را گرفت و هر دو به سمت ساختمان کوچک راه افتادند. وقتی به در مسافرخانه رسیدند شیه لیان فهمید که آنجا دو طبقه دارد و مجلل تر از آنچه که بنظر میرسید بود. درهایش بسته بودند. شیه لیان دستش را بالا آورد و در زد.

«کسی اینجا هست؟ ما میخوایم شب اینجا بمونیم!»

صدای کسی از داخل شنیده شد: «بیاین بیاین!»

یک لحظه بعد در باز شد. چند مستخدم بیرون آمدند تا به آنها خوشامد بگویند روی صورتهایشان لبخندهای بزرگی بود: «آقای مح...»

میخواستند بگویند آقای محترم ولی وقتی دیدند کسی که روبرویشان ایستاده ردای زنانه بر تن دارد تغییر نظر دادند: «بانو...»

پیش از اینکه سخن از لبهایشان بیرون برود شیه لیان درحالیکه دست هواچنگ را گرفته بود از تاریکی پدیدار شد. اگر این شخص بچه هم داشت پس بانوی مجردی نبود دوباره میخواستند تغییر نظر بدهند: «خانم...»

فصل 137 - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافرخانه سیاه دل

هنوز کلمه خانم را تمام نکرده بودند که صورت شیه لیان توسط نور مسافرخانه روشن شد. هرچند چهره اش مهربانانه بود و لباس زنانه بر تن داشت ولی اگر میخواستند راستش را بگویند این صورت یک مرد جوان بود!! مستخدم ها همه خاموش ماندند. مدتی گذشت تا اینکه بالاخره به همان عبارت اول خود برگشتند: «آقای محترم، بفرمایین داخل!»

شیه لیان لبخند زنان سر تکان داد. او اکنون هر چیزی را میتواندست بپوشد و ذره ای برایش ناراحتی ذهنی یا جسمی نداشت. دست هواچنگ را گرفته و از آستانه در گذشتند و روی میزی در گوشه سالن نشستند. غیر از مستخدمان هیچ کسی آنجا نبود.

لحظه ای که آنها وارد شدند مستخدمان درها را بستند کناری جمع شدند و هنوز لبخند میزدند. این لبخندهایشان شیه لیان را ناراحت میکرد. او منو را برداشت و گفت: «شگفت زده شدم.... پیدا کردن همچین مسافرخونه ای این اطراف اصلا آسون نیست!»

یکی از خدمتکاران هم گفت: «این اطراف مشتری پیدا کردن هم چندان آسون نیست!»

بنا به دلایلی با اینکه لبخند میزدند اما این خنده ها تقلبی به نظر میرسید. شیه لیان در واکنش ها و رفتار خود تغییری نداشت. او منو را کناری انداخت و چند غذا سفارش داد بعد خدمتکاران به آشپزخانه رفتند تا غذاهای آنان را آماده کنند.

فصل 137 - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافرخانه سیاه دل

هواچنگ با چوب های غذایش بازی میکرد و گفت: « گاگا، ما اومدیم تو یه مسافرخونه ای که اشباح تسخیرش کردن!»

شیه لیان تایید کنان گفت: « اوم!»

اگر چیز عجیبی نبود پس یک مسافرخانه کوچک معمولی با یک یا دو خدمتکار در چنین شهر دورافتاده ای شگف انگیز به نظر میرسید پس چرا اینجا اینقدر مجلل بود و مستخدم داشت؟!

البته این مدرک چندان معتبری نبود ولی دلیل اصلی تردید شیه لیان این بود که وقتی وارد مسافرخانه شدند او توانست بوی گند خون تازه را احساس کند. آدمهای معمولی متوجه چنین بویی نمیشدند اما برای افراد با تجربه با شامه تیز مانند شیه لیان سنگینی این بو به حدی بود که اصلا نمیتوانست آن را نادیده بگیرد.

شیه لیان گفت: « توی طبقه دوم آدمای دیگه ای هم هست ... من صدای پا شنیدم ... موندم بینم اونا هم مسافرهایی هستن که قراره شب اینجا بمونن یا نه!»

اگر اینطور بود پس باید نجاتشان میدادند. آندو کنار هم نشسته بودند صورتهایشان را کنار هم قرار داده و مدتی پیچ پیچ کنان با هم حرف زدند تا اینکه خدمتکاران غذاهایشان را آوردند: «اومدیم!»

شیه لیان خواست حرفی بزند که از بیرون متوجه حرکاتی شد. سریع روی پا

فصل 137 - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

ایستاد: « ما میریم اتاقامون که استراحت کنیم میشه ازتون بخوام غدامونو بیارین طبقه بالا؟! »

« مشکلی نیست ... اصلا مشکلی نیست! »

شیه لیان دست هواچنگ را گرفت . با دست دیگر دامنش را بالا برد و به حالتی تمرین شده از پله ها بالا رفت. بعد پشت سرش را نگاه کرد و گفت: « اوه راستی، اگه کسی درباره ما پرسید لطفا بهشون بگین اصلا ما رو ندیدین! »

« مشکلی نیست ... اصلا مشکلی نیست! »

شیه لیان با عجله از پله ها بالا رفت. طولی نکشید که صدای ضربه به در شنیده شد و صدای خشنی گفت: « باز کنین! باز کنین! »

خدمتکاران با صورتهای خندان در را باز کردند. جمعیتی که وارد شدند چشم آسمانی و بقیه راهبان و تهذیبگران بودند. شیه لیان و هواچنگ، به اتاقشان در طبقه دوم رفته بودند همانطور که در را می بستند میتوانستند صدای افرادی که وارد میشدند را بشنوند: « دستشویی! دستشویی! دستشویی! »

آنها به سمت دستشویی رفتند و بقیه فریاد میزدند: « رئیس! تو آب میخوای؟! »

خدمتکاران وقتی یکباره با اینهمه آدم روبرو شده بودند واقعا احساس خوبی داشتند: « اینجاست... اینجاست... لطفا صبر کنین الان میاریم! »

« آخیش، سیر شدم! » چشم آسمانی غرغر کنان گفت: « باور نکرینیه... این گلوله

فصل 137 - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

های کوفته پاک واقعا عجب سم مهلکی داشتن! فقط بیست لیوان آب خوردم و رفتم چقدر طول میکشه بتونم برسم به 81 فنجون!؟»

«

شیه لیان تصویرش را هم نمیکرد راهبان و تهذیبگران تا این اندازه صادق باشند. او گفته بود 81 فنجان آب بنوشند آنها هم قصد داشتند دقیقا به همان مقدار آب برسند. یکی از راهبان گفت: « آمیتابها بودا!! این راهب 25 فنجون آب خورده ... باید بگم پادزهر مناسبی بود ... الان خیلی احساس بهتری دارم!»

شیه لیان که این حرف را شنید نمیدانست باید بخندد یا گریه کند. دست و پا میزد تا شکافی پیدا کند و بتواند بهتر آنان را ببیند. او هواچنگ را دید که در گوشه ای قوز کرده و صدایش میکند: « گاگا، بدو بیا اینجا!»

شیه لیان هم خم شد و جایی که او روی زمین اشاره میکرد را نگاه کرد. ولی هیچ چیز عجیبی نمیدید: « چی اونجاست!؟»

ناگهان هواچنگ انگشتش را فشار داد و سوراخی در زمین ظاهر شد یک لایه نور از آن می تابید: « بیا حالا میتونیم ببینیم!»

«

شیه لیان خم شد و درون سوراخ را نگاه کرد. جمعیت درون سالن بزرگ دور میزی جمع شده بودند. چشم آسمانی روی میز کوبید: « همف!! اینبار خیلی

فصل 137 - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

بی دقتی کردیم دفعه بعد اگه اون تهذیبگر شیطانی رو دیدیم ... اصلا بهش شانس نمیدیم که هیچ کاری از پیش ببره! ما باید اون هوا—هوا—هواچنگجو رو گیر بندازیم ... و به نام آسمان ها شیطان رو از بین ببریم!»

شیه لیان پیچ پیچ کنان گفت: «سان لانگ، مگه تو چیکارشون کردی؟!»

هواچنگ جواب نداد ولی کسی بجای شیه لیان این سوال را پرسید: «خب من هیچ وقت چیزی نپرسیدم ولی چطوریه که همه شما با هم اومدین تا اون شاه اشباح رو بگیرین؟ داستانش چیه؟!»

بدین شکل گروه مدتی سرزنش و انتقاد را آغاز کردند.

« یعنی میخوام درباره ش حرف بزنم هم قلبم میخواد بترکه! 20 سال پیش، یه دهکده ای بود که اونجا یه خوک هیولا یهو وحشی شد و ارباب خونه رو از بین برد، خونه خراب شد و همه اعضای اون خانواده کشته شدن ... خوک فرار کرد به شهر اشباح؛ من سر بزنگاه رسیدم اونجا و دویدم دنبالش ولی یه عده شبخ ریختن سرم و حسابی کتکم زدن دیگه راهی نداشتم جز اینکه فرار کنم ... واقعا که چه حقارتی! تازه اون یه نفرم فرستاد دنبالم که بهم بگه هیچ دلیلی وجود نداره که شما بتونین همه خانواده خوکا رو بخورین اما یه خوک نتونه همه خانواده یه آدم رو سلاخی کنه و انتقام بگیره!! اگه اون خوک دنبال انتقام نیست پس از خوش شانسی منه!!! اگر هم هست پس لابد حقمه!! حالا بگین این منطق درسته؟!؟»

« عجب تصادفی!! فرقه ما هم همچین چیزی رو تجربه کرده منتها قضیه سر
یه خروس بود!»

« داستان ما خیلی ساده اس! چونکه خدایی که ما عبادت میکردیم یکی از اونایی
بود که تو لیست دعوت به مبارزه اون بودن هی ما معبد میساختیم هی اون
آتیششون میزد^۱ ... واقعا که بی حرمتیه! شبیح اینقدر نا معقول!؟»

« منم همینطور...منم همینطور.... شماها برادر ارشد منو میشناسین که درسته؟!
به آدم با استعداد با آینده ای روشن!! اون فقط یه عیب کوچیک داشت: عاشق
زن بازی بود! چند دهه قبل یه زن شبیح برادر منو اغوا کرد بعدش همچین
خشکش کرد که شده بود یه آدم تشنجی! بعدش اون هوا—هوا—هوا—اون
شاه اشباح به اون زن پناه داد!»

آن پایین جو منتقدانه ای جریان داشت ولی بالای سرشان هواچنگ با بی
حوصلگی نگاه میکرد. حتی به خودش زحمت نمیداد پوزخند بزند. چشم آسمانی
گفت: « فکر کنم قبلا داستان برادر تو رو شنیدم ... اون یارو همونی نبود که
وانمود میکرد میخواد مراسم و سنت ها رو برگزار کنه ولی با زور خودشو به زنای
متاهل آویزون میکرد!؟ همونی که سه ماه زندانش کرده بودن!؟»

« اهم اهم اهم!»

بنظر رسید در همان موقع خدمتکاران غذایشان را آوردند و توجه جمعیت سریع

خدایی که می پرستیدن یکی از اون 33 تا خدا بوده که هواچنگ شکستشون داده¹

فصل 137 - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

به چیز دیگری جلب شد: « غذا اومد!! غذا اومد!! بیاین بیاین بیاین!! بهتره دیگه چیزی نگیم!!! برادر چشم آسمانی بیا بخوریم!»

شیه لیان راست ایستاد و به غذاهایی که خدمتکار آورده بود خیره شد. هواچنگ گفت: « نیازی نیست نگاه کنی ... همین که ازش بخورن میفتن زمین!»

شیه لیان با صدای آرامی گفت: « قراره حسابی دردرس بشه!»

هرچند آن گروه تهذیبگران و راهبان بی رحم و ظالم بودند اما آنان نمیتوانستند بگذارند که در این مکان مرموز و عجیب و غریب گیر بیفتند. با این حال هشدار دادن به آنها هم فکر خوبی نبود.

بعد چشم آسمانی گفت: « بایستید!»

به آن غذاها خیره شده و راه بقیه را بست. چشمانش تیز و درخشان بودند. شیه لیان در دل او را تحسین کرد: «/نگاری مهارتش خوبه!»

دیگران با حیرت گفتند: « برادر چشم آسمانی، چیزی شده!؟»

چشم آسمانی دست دراز کرد و با یک انگشت لبه بشقاب را پاک نمود و انگشتش را بالا گرفت و با خشم گفت: « اینهمه کثیفی رو فقط با یه انگشت پاک کردم!!! بشقابا اصلا تمیز شسته نشدن.... شماها کارتون چیه که هی میرین و میاین این اطراف؟!»

« »

فصل 137 - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

شیه لیان فکر کرد او متوجه وخیم بودن اوضاع شده ولی تصورش را هم نمیکرد موضوع اینقدر متفاوت باشد. هرچند او زبانش بند آمده بود ولی نتیجه ماجرا همچنان همان بود. وقتی چشم آسمانی غر زد دیگران هم شکایت کردند: «خدای من راست میگه!! این چسبناکه انگاری تف چسبیده بهش ...وایسا! تو این غذا مو هست!»

برخی با چوبه‌هایشان در غذاها میگشتند و توانستند چند لایه موی سیاه بیرون بکشند: «لعنتی!! تو آشپزخونه شما چه خبره؟! بانوی شما موهاشو تو آشپزخونه میشوره!؟»

« اینا رو بیرین از اول درستشون کنین!»

« بــــله قربان!» خدمتکاران با عجله موافقت کردند: « خیلی زود همه شونو عوض میکنیم! اربابان من آب بنوشید! آب بنوشید!»

شیه لیان فکر کرد: « نوشیدن آب هم اصلا خوب نیست ... حتما تو آب هم یه چیزی هست!»

پیش از اینکه خدمتکاران بروند هنوز آب را به لبه‌هایشان نرسانده بودند که چشم آسمانی دوباره گفت: « برگردید اینجا!!»

خدمتکار برگشت و با لبخند عذرخواهانه ای گفت: « ارباب دائوژانگ عزیز چیزی لازم دارن؟! »

فصل 137 - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافر خانه سیاه دل

چشم آسمانی پرسید: «بزار یه چیزی ازت بپرسم ... شما ندیدین که یه زن عجیب و غریب همراه یه بچه بیان اینجا؟!»

پس میخواست جستجو کند. شیه لیان اندیشید: «باز خدا رو شکر بهشون گفتم چیزی به اینا نگو!»

ولی چه میدانست که خدمتکار تا این سوال را شنید بدون مکث جواب داد: «بله دیدم!»

شیه لیان: «؟؟؟»

جمعیت شوکه شدند آب ها را پایین آوردند و با صداهای آرامی گفتند: «اونا کجان؟!»

خدمتکار هم با صدای آرامی گفت: «بالای پله ها!»

جمعیت سریع به حالت هشدار درآمد، با نگاه هایشان به بالا خیره مانده بودند. شیه لیان آن سوراخی که هواچنگ با انگشت درآورده بود را بست. یک لحظه بعد صداهای پاهای گروهی از افراد شنیده شد که به طبقه بالا می آمدند. شیه لیان پشت در ایستاد و به صداها گوش داد بنظر میرسید خدمتکار آنها را راهنمایی میکند و دزدکی به سمت آنان می آمدند.

شیه لیان با دست چپ هواچنگ را گرفت و با دست راست شمشیرش را چسبید رویه نیز از آنها محافظت میکرد. همه سلاح ها آماده بودند. او شدیداً مراقب بود.

فصل 137 - بالای تپه های متروک ، آشوب در مسافرخانه سیاه دل

هرچند آن قدم ها از کنار اتاق آنها گذشتند و در راهروی طولانی امتداد یافتند. شیه لیان حیرت زده به در چسبیده بود و از لای شکاف ها وضعیت را بررسی میکرد. گروه از کنار این اتاق گذشتند و اتاق دیگری را محاصره کردند. بنظر میرسید درون آن اتاق کسی بود. از لای پنجره های کاغذی نور کمی بیرون می تابید. و تصویر یک زن نشسته در گوشه میز را نشان میداد.....